

# غیب‌شدن فیل



هاروکی موراکامی  
ترجمه عزیز حکیمی

حق نشر و باز نشر این متن متعلق به مترجم یا نویسنده و وبسایت نبشت  
است. لطفاً این متن را بدون تغییر در شکل یا محتوای آن به اشتراک نگذارید.

قضیه غیب شدن فیل  
داستان کو تاهی از هاروکی موراکامی  
ترجمه از جاپانی به انگلیسی: جی رو بین  
ترجمه از انگلیسی به فارسی: عزیز حکیمی

The Elephant Vanishes (a short story)

By Haruki Murakami

Translated From Japanese to English by : Jay Rubin

Translated from English to Farsi : Aziz Hakimi

نشر: مجله انترنتی ادبیات داستانی نبشت

<http://nebesht.com>

حق نشر و باز نشر این متن فارسی متعلق به نویسنده / مترجم و مجله ادبی  
نبشت است. لطفا این متن را بدون تغییر در شکل یا محتوای آن به اشتراک  
بگذارید

وقتی که فیل از فیل خانه شهرمان غیب شد، قضیه را در روزنامه خواندم. آن روز صبح ساعت کوکی ام مثل همیشه در ساعت شش و سیزده دقیقه بیدارم کرد. رفتم به آشپزخانه، برای خودم قهوه و نان برشته درست کردم، رادیو را روشن کردم، روزنامه را روی میز آشپزخانه پهن کردم و در حالی که آن می خواندم به خوردن نان برشته و نوشیدن قهوه ام ادامه دادم. من یکی از آنهایی هستم که روزنامه را از اول تا آخرش به همان ترتیب می خوانند و به همین دلیل کمی طول کشید تا به قضیه غیب شدن فیل برسم. صفحه اول پر بود از گزارشهایی در مورد امور دفاع استراتژیک و اصطکاکها در تجارت با امریکا و بعد از آن اخبار ملی، سیاست بین المللی، صفحه اقتصادی، بخش نامه به سردبیر، معرفی کتاب، آگهی های املاک، گزارش های ورزشی و بالاخره اخبار محلی.

گزارش مربوط به ناپدید شدن فیل اولین گزارش بخش اخبار محلی بود. تیترا درشت‌تر از معمول خبر چشمم را گرفت: «غیب شدن فیل در حومه توکیو» و عنوان فرعی زیر آن با خطی کمی ریزتر نوشته بود: «هراس فزاینده شهروندان از ناپدید شدن فیل. برخی خواهان تحقیق در این زمینه شده‌اند.» تصویری از مامورهای پولیس در حال واریسی فیل خانه نشر شده بود. فیل خانه، بدون فیل، یک جوری ناقص به نظر می‌رسد. بزرگتر از آنچه واقعا بود؛ خشک و خالی مثل جسد یک حیوان عظیم‌الجثه‌ای که امعاء و احشاءش را کشیده باشند.

در حالی که ریزه‌های نان برشته را از روی روزنامه کنار می‌زدم، خط به خط آن گزارش را خواندم. غیبت فیل ابتدا در ساعت دو بعد از ظهر هجدهم می - روز قبل - گزارش شده بود. کارگران شرکتی که غذای چاشت دانش‌آموزان مکتب را می‌رساندند (به فیل پس‌مانده‌های غذای چاشت بچه‌های مکتب ابتدایی محل را می‌دادند) متوجه شده بودند که فیل سرجایش نیست. روی کف فیل‌خانه، که هنوز قفل بود، زولانه فولادی که به پای عقب فیل بسته بوده، افتاده بود. انگار فیل پای خود را از زولانه خطا داده و گریخته بود. و تنها فیل غیبش نزده بود، بلکه مردی که از همان ابتدا مسئولیت رسیدگی به فیل را داشت هم ناپدید شده بود.

گزارش می‌گفت که آخرین باری که فیل و فیل‌بان دیده شده بودند ساعت پنج بعد از ظهر روز گذشته (هفدهم می) بود. چند شاگرد مکتب ابتدایی آن موقع به محل نگهداری فیل رفته بودند تا نقاشی‌اش را بکشند.

گزارشگر نوشته بود که این دانش‌آموزان آخرین کسانی بودند که فیل را دیده بودند، چرا که فیل بان راس ساعت شش شام در فیل‌خانه را می‌بست.

دانش‌آموزان به گزارشگر گفته بودند که چیز مشکوکی درباره فیل و فیل بان مشاهده نکردند. فیل همانجایی وسط فیل‌خانه ایستاده بود که همیشه می‌ایستاد و گهگاهی خرطومش به دو طرف حرکت داده بود و یا با چشم‌های چین و چروک‌دارش به نقطه‌ای خیره شده بود. فیل به شدت پیر بود و به نظر می‌آمد هر نوع حرکتی برایش عذاب است؛ آنقدر پیر و ناتوان که کسانی که برای اولین بار به دیدنش می‌رفتند می‌ترسیدند هر آن‌پس بیفتد و نفس آخرش را بکشد.

در واقع کهنسالی فیل منجر به آن شد که یک سال پیش شورای شهر مسئولیت مراقبت از آن را به عهده بگیرد. ماجرا از این قرار بود که وقتی باغ وحش کوچکی در حاشیه شهر ورشکست شد و مجبور شد درش را ببندد، یک دلال حیات وحش توانست برای حیوانات آن باغ وحش جایی در باقی باغ‌وحش‌های کشور پیدا کند، اما همه گفته بودند که به تعداد کافی فیل دارند و هیچ کدام حاضر نبود فیل پیری را جای بدهد که به نظر می‌رسید هر لحظه ممکن است سگته قلبی کند. در نتیجه، بعد از آن که باقی حیوانات باغ وحش را بردند، فیل کم‌بخت حدود چهار ماه بیکار وسط باغ وحش ماند. البته قبل از آن هم کار چندانی نمی‌کرد.

این موضوع تبدیل به درددسری برای مدیران باغ وحش ورشکسته و شورای شهر شده بود. مدیران باغ وحش زمین آن را به یک شرکت خصوصی املاک و مسکن فروخته بودند و آنها پلان داشتند یک برج مسکونی روی آن قطعه زمین بسازند. شورای شهر هم اجازه ساخت و ساز را صادر کرده بود. ولی تا زمانی که جنجال فیل حل نمی شد، شرکت مسکن ناچار بود بهره بیخودی به سهام داران خود بدهد. با اینحال، کشتن حیوان چاره‌ی کار نبود. اگر عنکبوت یا خفاش می بود و می کشتندش، شاید می شد از عواقبش بگریزند، اما کشتن فیل چیزی نبود که به آسانی ماست مالی اش کنند و ناچار بهای گزافی می پرداختند. بنابراین، طرفین ذی دخل برای بحث در مورد موضوع تشکیل جلسه دادند و توافقنامه‌ای امضاء کردند با این نکات که:

- ۱) شورای شهر مالکیت فیل را به طور رایگان به دست می آورد،
- ۲) شرکت ساختمانی، به طور رایگانی، قطعه زمینی را برای ساخت فیل خانه در اختیار شورای شهر قرار می دهد،
- ۳) مالکان باغ وحش مسئولیت پرداخت دستمزد فیل بان را بر عهده خواهند گرفت.

من از همان اول به این قضیه علاقه مندی خاص خودم را داشتم و به همین دلیل دفترچه‌ای پیدا کردم و در آن بریده‌های همه اخبار و گزارش‌های روزنامه در مورد موضوع فیل را در آن می چسپاندم و حتی به شورای شهر می رفتم تا از مباحثات در مورد این موضوع با خبر شوم. به

همین دلیل است که می‌توانم روایت دقیق و کاملی از این جریان بدهم. اگرچه روایت من ممکن است طولانی باشد، تصمیم گرفتم آن را یادداشت کنم مبادا قضیه ناپدید شدن فیل با چگونگی مدیریت این موضوع در شورای شهر ارتباطی پیدا کند.

زمانی که مذاکرات در مورد موافقت‌نامه به پایان رسید - و نتیجه این شد که شورای شهر مالکیت فیل را قبول می‌کند - این توافق مخالفانی پیدا کرد که در بین آنها مقاماتی از حزب مخالف (که روح من هم از وجودش تا آن لحظه بی‌خبر بود) حضور داشتند. آنها از شهردار می‌پرسیدند که چرا شورای شهر باید مالکیت فیل را قبول کند و نکات ذیل را مطرح می‌کردند (البته از فهرست کردن نکات پوزش می‌خواهم اما این کار درک استدلال مخالفان را آسان می‌سازد):

۱) موضوع فیل مشکل سکتور خصوصی است، به عبارتی باغ وحش و شرکت ساخت و ساز؛ هیچ دلیلی وجود ندارد که شورای شهر در این قضیه دخیل شود.

۲) مراقبت و تغذیه فیل گران تمام خواهد شد

۳) برنامه شهردار برای امنیت فیل چیست؟

۴) شهر از مالکیت یک فیل چه نفعی می‌برد؟

و نیز اینکه «شهردار مسئولیت‌های مشخصی دارد که باید اول به آنها رسیدگی کند و بعد به قصه نگهداری فیل باشد - مسئولیت‌هایی از جمله ترمیم فاضلاب شهر، خریداری ماشین آتش‌نشانی جدید و غیره.» گروه مخالف، هرچند نه به طور صریح، اما به این نکته نیز اشاره کردند که ممکن است معامله‌ای شخصی میان شهردار و شرکت ساختمان‌سازی وجود داشته باشد.

در پاسخ به این انتقاد، شهردار چنین استدلال کرده بود:

(۱) اگر شهر اجازه ساخت برج مسکونی را بدهد، مالیات حاصل از آن به صورت قابل توجهی بسیار بیشتر از هزینه نگهداری یک فیل خواهد بود. از این رو قبول مسئولیت نگهداری فیل توسط شهرداری معقول است.

(۲) فیل به شدت پیر است و آنقدر غذای خورده که هزینه آن زیاد باشد و نه تهدیدی به جان شهروندان به حساب می‌آید.

(۳) وقتی فیل بمیرد، شهرداری مالکیت کامل زمین اختصاص داده شده از سوی شرکت ساختمانی به فیل‌خانه را به دست خواهد آورد.

(۴) فیل بالقوه می‌تواند به سمبل شهر تبدیل شود.

بحث‌های طولانی سرانجام به این نتیجه رسید که شورای شهر مسئولیت نگهداری فیل را قبول کند. به عنوان شهری نسبتاً مرفه با شهروندانی آگاه، نگهداری از یک فیل بی‌خانمان اقدامی بود که مردم نسبت به آن



نظر نیکی داشتند. مردم معمولاً فیل‌های پیر را بیشتر از سیستم فاضلاب و موتر آتش‌نشانی دوست دارند.

من خودم طرفدار نگهداری از فیل بودم. درست است که از برج‌های مسکونی آسمان خراش هم نفرت داشتم اما این ایده که شهر من یک فیل دارد، برایم خوشایند بود.

به زودی زمین اختصاص داده شده از سوی شرکت ساختمان سازی آماده شد تا فیل‌خانه در آن ساخته شود. مردی که سالها به عنوان مراقب فیل بوده نیز به آنجا نقل مکان کرد تا به مراقبت از فیل ادامه دهد. پس مانده غذای بچه‌های مکتب ابتدایی قرار شد غذای مورد نیاز فیل را تامین کند و سرانجام فیل را در قفسی بزرگ توسط یک کامیون به آنجا انتقال دادند تا سالهای باقی مانده عمرش را در محل زندگی جدیدش بگذراند.

آن روز من هم به جمعیتی پیوستم که در مراسم افتتاح فیل‌خانه شرکت کرده بودم. شهردار در حالی که مقابل فیل ایستاده بود سخنرانی خود را (در مورد انکشاف شهر و غنای تسهیلات فرهنگی آن) ایراد کرد. سپس یک دانش‌آموز مکتب ابتدایی به نمایندگی از دیگر دانش‌آموزان شعری را در وصف فیل و آرزوی صحت و عمر طولانی برایش دکلمه کرد. یک مسابقه نقاشی فیل هم بین شاگردان مکتب برگزار شد (در واقع نقاشی فیل بعد از آن به بخشی از اساسات آموزش هنری آن مکتب ابتدایی تبدیل شد). در پایان نیز دو زن جوان با دامن‌های بلند و کшал (که هیچ کدامشان چندان مقبول نبودند) به فیل خوشه‌های موز دادند. فیل با

شکیبایی تمام این مراسم تقریباً بی‌معنا (البته برای فیل کاملاً بی‌معنا) را تحمل کرد بدون آن که خم به ابرو بیاورد. موزه‌ها را هم در سکوت و نگاهی تهی خورد. وقتی که همه آنها را تمام کرد جمعیت با شور و شوق کف زدند. به پای راست عقب فیل زولانه‌ای فولادی بزرگی انداخته بودند که به آن زنجیری کلفت حدود ده متر متصل بود و این زنجیر هم به نوبه خود به یک قطعه بزرگ کانکریتی قفل شده بود. همه می‌توانستند ببینند که چه وزنه سنگینی فیل را در جایش نگه می‌دارد: حیوان اگر صدسال دیگر تقلاً می‌کرد نمی‌توانست خود را از آن نجات دهد.

نمی‌توانستم حدس بزنم که آیا فیل از زولانه ناراحت است یا نه. در ظاهر حداقل، به نظر نمی‌رسید که حتی از وجود حلقه فولادی سنگین دور پایش باخبر باشد. فیل با نگاهی تهی به نقطه‌ای نامعلوم در فضا خیره شده بود و گوش‌هایش و چند تار سفید مو روی بدنش با وزش ملایم باد تکان می‌خوردند. فیل بان مردی کوچک اندام و استخوانی بود. به سختی می‌شد سنش را حدس زد؛ ممکن بود اوایل شصت‌سالگی به نظر بیاید و یا اواخر هفتادسالگی. او از جمله آنهايي بود که بعد از گذار از مرحله مشخصی در زندگی دیگر ظاهرشان سن‌شان را نشان نمی‌دهد. پوستش در زمستان و تابستان آفتاب سوخته به نظر می‌رسید و موهایش کوتاه و زمخت و چشم‌هایش ریز بود. چهره‌اش هیچ نوع علامت مشخصی نداشت و گوش‌های تقریباً به طور کامل گردش به طور خاصی از دو طرف سرش بیرون زده بود. رفتار خیلی خصمانه‌ای نداشت. اگر کسی با او حرف

می‌زد، جوابش را می‌داد و صحبت‌کردنش واضح و کوتاه بود. اگر می‌خواست می‌توانست خوش‌مشرب هم باشد اما می‌شد حدس زد که آن طوری به نوعی معذب است. در کل، پیرمرد تنها و در خود فرو رفته‌ای به نظر می‌آمد. اما معلوم بود بچه‌هایی را که به دیدن فیل می‌آمدند دوست داشت و تلاش می‌کرد با آنها مهربان باشد. هر چند بچه‌ها هیچ وقت با او گرم نمی‌گرفتند. تنها کسی که با پیرمرد گرم می‌گرفت، خود فیل بود.

فیل بان در اتاق پیش ساخته‌ای متصل به فیل‌خانه زندگی می‌کرد و تمام روز با فیل بود و به حیوان رسیدگی می‌کرد. آنها بیش از ده سال با هم بودند و می‌شد صمیمیت و نزدیکی را در نگاهشان به یکدیگر دید. هر وقت فیل بان می‌خواست که فیل حرکت کند، می‌رفت کنارش می‌ایستاد و با کف دستش ضربه‌ای به پای جلویی حیوان می‌زد و چیزی در گوشش زمزمه می‌کرد. لحظه‌ای بعد فیل جثه عظیم خود را می‌جنباند و دقیقا همانجایی می‌رفت که فیل بان نشانش می‌داد و بعد دوباره به نقطه نامعلوم خیره می‌شد.

من روزهای آخر هفته به دیدن فیل می‌رفتم و همه این‌ها را می‌دیدم اما هرگز نفهمیدم ارتباطات میان فیل و فیل بان بر چه اصولی استوار است. شاید فیل چند کلمه ساده را درک می‌کرد (هرچی نباشد سالها عمر داشت) و شاید هم مکالمه بین فیل و فیل بان از طریق همان ضربات دست به پای حیوان انجام می‌شد. این امکان نیز وجود داشت که قدرت ارتباطی خاصی، چیزی شبیه تله‌پاتی، بین پیرمرد و فیل وجود داشت. یک بار از

فیل بان پرسیدم که چطور به فیل می‌گوید که چه بکند. پیرمرد فقط لبخندی زد و گفت: «ما سال‌ها با هم بوده‌ایم.»

یک سال گذشت. و بعد ناگهان فیل غیب شد. روز قبل سر جایش بود و روز بعد ناپدید شده بود.

یک قهوه دیگر برای خودم ریختم و دوباره گزارش روزنامه را از اول تا آخر خواندم. به نظر گزارش عجیبی آمد - از آن نوع گزارش‌هایی که شرلوک هولمز را می‌توانست هیجان زده کند و پیپ به لب فریاد بکشد: «اینجا را ببین واتسون، یک مقاله جالب. واقعا جالب.»

آنچه نوشته را عجیب جلوه می‌داد سردرگمی و حیرانی گزارشگر در متن بود و کاملا مشخص بود که این حیرانی و سردرگمی ناشی از غیرقابل فهم بودن حادثه است. می‌شد دید که گزارشگر تمام تلاشش را کرده که راه‌هایی هوشمندانه برای اجتناب از اذعان به عجیب بودن حادثه پیدا کند و یک گزارش «نرمال» بنویسد. اما همان تقلا و تلاش باعث شده بود که سردرگمی و حیرانی گزارشگر در متن محسوس باشد. مثلا، در مقاله عبارت «فیل فرار کرد» استفاده شده بود، اما بعد از خواندن کل گزارش مشخص می‌شد که فیل به هیچ وجه «فرار» نکرده بود. بلکه غیب شده بود؛ آب شده بود و به زمین فرو رفته بود. گزارشگر نوشته بود که «جزئیاتی» از موضوع «هنوز روشن نیست» ولی با این جمله فقط نشان داده بود که خودش کاملا سرگردان است. به نظر من قضیه عجیب‌تر از آن

بود که بشود با اصطلاحاتی مثل «جزییات» و «روشن نبودن» خود را خلاص کرد.

اول از همه، مسئله زولانه فولادی سنگینی بود که به پای فیل بسته شده بود. زولانه در حالی که هنوز قفل بود، در فیل خانه پیدا شده بود. معقول ترین توضیح این بود که فیل بان قفل زولانه را باز کرده، آن را از پای فیل درآورده و بعد دوباره زولانه را قفل کرده و با فیل گریخته است. این فرضیه‌ای بود که بیشتر روزنامه‌ها به آن چسپیده بودند، با وجود این واقعیت که فیل بان اصلا کلید قفل زولانه را در اختیار نداشت. فقط دو کلید برای قفل زولانه ساخته شده بود و برای حصول اطمینان از امنیت آنها، کلیدها در دو گاوصندوق جداگانه، یکی در اداره مرکزی پولیس و دیگری در اداره آتش نشانی نگهداری می‌شد و هر دو هم خارج از دسترس پیرمرد فیل بان و یا هر کس دیگری بود که قصد داشت کلیدها را بدزدد. و حتی اگر کسی موفق می‌شد که کلیدها را سرقت کند، هیچ نیازی نداشت که کلیدها را بعد از استفاده دوباره سرجایشان بازگرداند. با این حال، هر دو کلید در گاوصندوق‌های پولیس و آتش نشانی موجود بودند. بنابراین، با منتفی شدن احتمال سرقت کلیدها، سناریوی دیگر این بود که فیل به نوعی توانسته پای خود را از حلقه زولانه بیرون بیاورد، بدون اینکه نیازی به باز نمودن قفل حلقه توسط کلید آن باشد. این نیز ناممکن است مگر آن کسی پای فیل را باره قطع کرده باشد.

مسئله دوم مسیر فرار بود. فیل خانه و زمین آن توسط نرده حفاظتی به ارتفاع سه متر در محاصره قرار داشت. موضوع امنیت فیل و فیل خانه یک بحث داغ در شورای شهر بود و شورا سیستم امنیتی را ایجاد کرده بود که می توان گفت تا حد زیادی اصولاً برای حفاظت از یک فیل پیر مبالغه آمیز بود. میله های کلفت نرده آهنی در قطعات سنگین کانکریتی دورادور فیل خانه کاشته شده بود (هزینه این دیوار حفاظتی البته توسط شرکت ساختمانی پرداخت شده بود) و محوطه فقط یک ورودی داشت که از داخل قفل می شد. هیچ راهی برای فرار فیل از آن قفس قلعه مانند وجود نداشت.

مسئله سوم ردپای فیل بود. دقیقاً پشت محوطه فیل خانه تپه ای با شیب بالا قرار داشت که ناممکن بود حیوان توانسته باشد از آن تپه بالا برود. بنابراین، حتی اگر فرض شود که فیل به نحوی توانسته پای خود را از حلقه فولادی زولانه خطا دهد و از نرده سه متری بپرد، باز هم نمی توانسته از آن تپه بالا برود و گذشته از آن هیچ ردپایی از فیل بر سطح نرم و خاکی تپه هم دیده نشده بود.

قضیه تبدیل به چنان معمای پیچیده ای شده بود که مقاله روزنامه همه احتمالات را بررسی کرده بود، به جز یکی: اینکه فیل فرار نکرده بود، بلکه غیب شده بود.

بدیهی است که نه روزنامه، نه مقامات پولیس و نه شهردار، هیچ کدام حاضر نبودند اعتراف کنند که فیل غیب شده است. پولیس به تحقیقات

خود ادامه می‌داد و سخنگوی آن می‌گفت که فیل «یا از آنجا برده شده و یا آنکه در اقدامی حساب شده و روشی هوشمندانه به آن اجازه داده شده که فرار کند. اما به دلیل دشواری‌های مرتبط با پنهان کردن یک فیل، بزودی سرنخی از این قضیه به دست خواهد آمد.»

همزمان با این ارزیابی خوشبینانه، سخنگوی پولیس اضافه کرده بود که قصد دارند جستجوی خود در جنگل را با همکاری اتحادیه شکارچیان محلی و تک‌تیراندازان قوای ملی دفاع خودی ادامه دهند.

شهردار هم در یک نشست خبری شرکت کرد و از شهروندان به خاطر کمبود منابع پولیس عذرخواهی نمود و همزمان اعلام کرد که «سیستم امنیت فیل نه تنها به هیچ عنوان کمتر از تسهیلات مشابه در باغ وحش‌های کشور نبوده، بلکه حتی مستحکم‌تر از سیستم حفاظتی یک فیل‌خانه معمولی بوده است.» و بعد هم هشدار داده بود که قضیه فرار فیل «یک اقدام خطرناک و ضداجتماعی بسیار شنیع است و ما هرگز اجازه نخواهیم داد که عاملان آن از مجازات مصون بمانند.»

حزب مخالف هم، همانند سال قبل شورای شهر را متهم کرد و در بیانیه‌ای اعلام کرد «ما خواهان تحقیق در مورد مسئولیت سیاسی شهردار هستیم. او با سکتور خصوصی تباری کرده و هزینه‌های زیادی را به بهانه حل معضل فیل بر مردم شهر تحمیل کرده است.»

یک مادر «نگران» هم در مصاحبه با روزنامه گفته بود: «حالا من می‌ترسم بچه‌هایم را بگذارم بروند بیرون که بازی کنند.»

پوشش خبری روزنامه شامل شرح مفصل تمام مراحل بود که به تصمیم شورای شهر برای نگهداری فیل پیر منجر شد، همراه با نقشه هوایی از فیل خانه و محوطه آن و سوانح کوتاهی از فیل و فیل بان که با او ناپدید شده بود. نام پیرمرد نابورو واتانابه، شصت و سه ساله، باشنده اصلی تاتی‌یاما در منطقه شیبا بود. او سال‌ها به عنوان فیل بان در بخش پستانداران باغ وحش کار کرده بود و به گفته روزنامه «اعتماد کامل مقامات باغ وحش را نسبت به کفایت و معلومات خویش در نگهداری از فیل‌ها و نیز صداقت شخص خود جلب کرده بود.» فیل بیست و دو سال پیش از شرق افریقا فرستاده شده بود اما جزییات زیادی از عمر دقیق و یا «اخلاق و شخصیت» او در دست نبود.

گزارش با درخواست پولیس به پایان رسیده بود که از شهروندان می‌خواست که هر گونه معلومات خود در مورد فیل غیب شده را با پولیس به اشتراک بگذارند.

در حالی که دومین پیاله قهوه خود را می‌نوشیدم، به درخواست پولیس فکر کردم، اما تصمیم گرفتم که به آنها زنگ نزدم. هم به این دلیل که ترجیح می‌دادم حتی اگر کمکی هم از دستم بر می‌آمد با پولیس روبرو نشوم، و هم اینکه احساس می‌کردم پولیس حرفهای مرا باور نمی‌کرد. چه فایده‌ای داشت با کسانی صحبت می‌کردم که حتی نمی‌خواستند یک لحظه هم این احتمال را بپذیرند که فیل به سادگی غیب شده بود.



دفترچه‌ام را از طاقچه برداشتم و مقاله روزنامه در مورد فیل را بریده و در دفترچه چسپاندم. بعد ظرفها را شستم و به اداره‌ام رفتم. آنجا عملیات جستجوی پولیس را در اخبار ساعت هفت تلویزیون دیدم. شکارچی‌ها با تفنگ‌های خاص شلیک دارت‌های حاوی داروی بی‌حسی و قوای ملی دفاع خودی، ماموران پولیس و آتش‌نشانی در حال جستجوی قدم به قدم جنگل و تپه‌های اطراف بودند و همزمان هلیکوپترها نیز بر فراز ساحه پرواز می‌کردند. البته تپه‌ها و جنگل‌های حومه توکیو آنقدر وسیع و عمیق نیست. با آن تعداد آدم دخیل در عملیات، جستجوی این تپه‌ها و جنگل‌ها حتی یک روز هم طول نمی‌کشید. گذشته از آن، آنها به دنبال یک قاتل حرفه‌ای که نبودند. قرار بود یک فیل عظیم‌الجثه افریقایی را پیدا کنند. چنان موجود بزرگی جای چندان برای پنهان شدن نمی‌توانست داشته باشد. با همه اینها، نتوانسته بودند پیدایش کنند. رئیس پولیس روی صفحه تلویزیون ظاهر شد و اعلام کرد که قصد دارند به عملیات جستجو ادامه دهند و مجری هم گزارش تلویزیونی خود را با این جملات به پایان رساند: «چه کسی فیل را رها کرده و چرا؟ کجا آن را پنهان کرده‌اند و انگیزه‌ی آنها چیست؟ باید منتظر ماند و دید که آیا معمای مرموز فرار فیل حل خواهد شد یا خیر.»

عملیات جستجو برای چند روز ادامه یافت اما مقامات نتوانستند کوچکترین نشانه‌ای از فیل پیدا کنند. من همچنان تحلیل‌ها و گزارش‌های روزنامه را تعقیب می‌کردم و بریده‌هایشان را - به شمول

کارتون‌هایی که در مورد این قضیه چاپ شده بود - در دفترچه‌ام می‌چسپاندم. دفترچه به سرعت پر شد و باید یکی دیگر می‌خریدم. با وجود آن، بریده‌های روزنامه حتی یک اشاره هم به واقعیتی که من به دنبالش بودم، نداشت. گزارش‌ها و مطالب یا چرند بودند و یا به شدت دور از واقعیت. عنوان‌هایی داشتند حول و حوش: ناکامی جستجوها در یافتن فیل فراری، دشواری‌ها در جستجوی فیل، آیا مافیا پشت جنجال فیل قرار دارد؟

اما حتی مقالاتی از این دست هم بعد از یک هفته کم شد تا زمانی که تقریباً هیچ مقاله و گزارشی در مورد فیل نشر نمی‌شد. چند مجله هفتگی گزارش‌هایی نشر کرد - و حتی یکی از آنها دست به دامن یک فالگیر شده بود - اما برخلاف تیتروهای پر آب و تاب، مقالاتشان حرف تازه‌ای نداشت. به نظر می‌رسید مردم آمادگی می‌گرفتند که قضیه فیل را به بایگانی بزرگ «قضایای مرموز حل نشده» بسپارند. البته که ناپدید شدن یک فیل پیر و فیل بان پیر تاثیر چندانی بر زندگی روزمره مردم نداشت. زمین همچنان به چرخش خود ادامه می‌داد، سیاستمداران وعده‌های بیجا می‌دادند و کارمندان در راه اداره خمیازه می‌کشیدند و بچه‌های مکتب برای امتحانات خود درس می‌خواندند. قضیه فیل در واقع نمی‌توانست در قیل و قال و جنجال‌های زندگی روزمره بیش از این دوام بیاورد.

به این ترتیب ماه‌ها گذشت و من هر وقت فرصتی داشتم از فیل خانه خالی دیدن می‌کردم. زنجیر کلفتی دور نرده‌های فیل خانه آن کشیده شده بود که مردم را از ورود به آن جا باز دارد. از جایی که ایستاده بودم می‌توانستم داخل فیل خانه را ببینم که دروازه آن هم با زنجیری کلفت قفل شده بود، انگار پولیس تلاش می‌کرد که ناکامی خود در یافتن فیل را با محکم کاری فیل خانه خالی جبران کند. اطراف محل به جای جمعیت حالا توسط خیلی از کبوتران پر شده بود. علف‌های هرز تابستانی گویی در انتظار همین فرصت بوده باشند، از هر جایی بیرون زده بودند. زنجیر دور در فیل خانه شبیه ماری بود که از گنجی در یک ویرانه حفاظت می‌کند. چند ماهی از غیب شدن فیل می‌گذشت و گذشت همین زمان کوتاه حس مرگ و نیستی را مثل ابرسیاهی بر روی فیل خانه پراکنده بود.

\*\*\*

یکی از روزها پایانی سپتامبر بود که با او آشنا شدم. آنروز از صبح تا شام باران بارید - از آن بارش‌های نرم و یکنواخت که در آن زمان از سال می‌بارد و تکه تکه خاطره تابستان را از بام‌ها می‌شوید و از ناودان‌ها جاری می‌سازد و به سوی فاضلاب‌ها و رودخانه‌ها هدایت می‌کند تا برسند به اعماق تاریک و عمیق اقیانوس.

ما در یک مهمانی که کمپانی ما به بهانه آغاز دور جدید کمپین تبلیغاتی خود به راه انداخته بود، با هم ملاقات کردیم. من به عنوان مسئول بخش روابط عمومی یک شرکت سازنده وسایل الکترونیک کار می‌کنم و در آن

زمان مسئول تبلیغات سری جدیدی از وسایل آشپزخانه بودم که قرار بود در پاییز آن سال به بازار عرضه شود. وظیفه من گفتگو با مسئولان چند مجله زنانه برای نوشتن مقالاتی درباره سری جدید وسایل آشپزخانه بود - البته نوشتن چنین مقالات تبلیغاتی هوشمندی چندانی نمی‌خواهد، اما من باید مراقب می‌بودم که آنچه در این مقاله‌ها نوشته می‌شود، با تبلیغات ما همخوانی دارد. در مقابل نشر چنین مقالاتی کمپانی ما به مجله‌ها آگهی سفارش می‌داد؛ به نحوی می‌توان گفت آنها پشت ما را می‌خاریدند و ما پشت آنها را.

او ویراستار مجله‌ای بود که مخاطبان آن عمدتاً زنان جوان خانه‌دار بودند و برای جمع‌آوری مواد جهت نوشتن این مقاله‌ها به مهمانی دعوت شده بود. اتفاقاً بنا شد من تجهیزات و وسایل جدید آشپزخانه را به او نشان بدهم و کارآیی‌های یخچال‌های رنگارنگ و قهوه‌دم‌کن و مایکروویو و ماشین‌های آب‌میوه‌گیری را که یک دیزاینر معروف ایتالیایی آنها را طراحی کرده بود، به او تشریح کنم.

به او توضیح دادم که «مهمترین نکته همخوانی است. حتی قشنگ‌ترین وسیله هم اگر در همخوانی با اطرافش نباشد از کار می‌افتد. همخوانی در طراحی، همخوانی در رنگ، همخوانی در کارآیی: این چیزی است که «کیت-چن»‌های امروز به آن بیشتر از هر چیز دیگر محتاجند. مطالعات نشان می‌دهد که یک زن خانه‌دار بیشترین زمان روز خود را در «کیت-چن» می‌گذراند. «کیت-چن» محل کار اوست، محل مطالعه، اتاق

نشیمن. به همین دلیل است که یک زن خانه‌دار هر کاری حاضر است بکند که «کیت-چن» او یک جای دلپذیر باشد. مسئله اندازه نیست، کلان یا کوچک، یک اصل اساسی بر هر «کیت-چن» موفقی حاکم است و آن اصل همخوانی است و همین مفهوم تهداب طراحی سری جدید وسایل آشپزخانه ما را تشکیل می‌دهد، مثلاً، به این اجاق نگاه کنید...»

سرش را تکان داد و چیزهایی در دفترچه کوچکش یادداشت کرد اما معلوم بود که علاقه‌مندی چندانی به اجاق ندارد. من هم دلچسپی شخصی به وسایل آشپزخانه نداشتم. هر دوی ما فقط وظیفه‌امان را انجام می‌دادیم.

وقتی حرف‌هایم به پایان رسید، گفتم: «شما در مورد آشپزخانه زیاد معلومات دارید.» او از واژه ژاپنی برای آشپزخانه استفاده کرد نه از واژه «کیت-چن» که آن همه تکرارش کرده بودم.

با لبخندی حرفه‌ای به لب گفتم: «از همین معلومات نانم را پیدا می‌کنم. و گذشته از آن، آشپزی را دوست دارم. برای خودم هر روز غذا می‌پزم.» «با این حال، مطمئن نیستم «همخوانی» همه آنچه باشد که یک آشپزخانه لازم دارد.»

گفتم: «ما می‌گوییم «کیت-چن». البته گپ مهمی نیست ولی کمپانی ما می‌خواهد که واژه انگلیسی آن را به کار ببریم.»

پاسخ داد: «اوه، ببخشید. با این حال هنوز هم مطمئن نیستیم. واقعا همخوانی این قدر برای یک «کیت-چن» مهم است؟ شما شخصا چی فکر می کنید؟»

با خنده گفتم: «نظر شخصی من؟ من معمولا تا وقتی نکتایی ام را بیرون نیارم هیچ نظر شخصی ندارم. اما امروز استثناء قائل می شوم. به نظر من، البته که آشپزخانه چیزهای دیگری بهانه‌های تبلیغاتی خوبی برای فروش به این است آن چیزهای دیگر بهانه‌های تبلیغاتی خوبی برای فروش به دست نمی دهند. در این دنیای پراگماتیک، روی چیزهایی که فروش نمی روند نمی شود خیلی حساب کرد.»

«واقعا جهان چنین جای پراگماتیکی هست؟»

سگرتی از قوطی آن درآوردم و به لب گذاشتم: «نمی دانم. کلمه پراگماتیک همین طوری از دهانم پرید. اما همین خودش خیلی چیزها را توضیح می دهد. کلماتی مثل این کار ما را آسان می کنند. می شود با آنها بازی کرد و عبارت‌های قشنگی سر هم کرد: مثلا این وسیله به طور ذاتی پراگماتیک است، یا پراگماتیک بودن در ذات این وسیله است. اگر از این نظر به چنین کلماتی نگاه کنید، آن وقت استفاده از آنها قابل توجیه است.

«چه نظریه جالبی!»

«نه راستش. همه این جوری فکر می کنند. راستی، شامپاین خوبی اینجا سرو می کنند. دوست دارید؟»

«البته.»

از صحبت‌های سر شامپاین فهمیدیم چند دوست مشترک داریم. از آنجا که بزنس ما بر که‌ی چندان بزرگی نبود، سنگ می‌انداختی قطعا به سر یکی دو تا دوست مشترک می‌خورد. به جز آن، معلوم شد که او و خواهر کوچک من در یک دانشگاه درس خوانده‌اند. همین بهانه‌های کوچک آشنایی باعث شد که گفتگوی ما به خوبی پیش برود. هر دو مجرد بودیم. او بیست و شش ساله و من سی و یکساله. او از لنز استفاده می‌کرد و من از عینک. او از نکتایی من تعریف کرد و من از ژاکتس. اجاره خانه‌های مان را مقایسه کردیم و از کار و حقوق مان شکایت کردیم. به عبارتی، داشت کم کم از هم خوش مان می‌آمد. زن جذابی بود بدون آن که توقعات زیادی داشته باشد. بیست دقیقه تمام آنجا سر شامپاین با هم حرف زدیم و من حتی یک دلیل هم نیافتم که که نسبت به او خوشبین نباشم.

وقتی مهمانی کمپانی به پایان رسید، او را به بار هتل دعوت کردم و روی مبل‌های آنجا لم دادیم و حرف‌هایمان را ادامه دادیم. باران بی‌صدایی پشت پنجره پانورامایی بار می‌بارید و نور محو چراغ‌های خیابان از شیشه باران زده به درون می‌تابید. سکوتی نمناک در فضای بار تقریبا خالی پرسه می‌زد. او یک مشروب دیاکوری سفارش داد و من اسکاچ با یخ. همزمان با مزه مزه کردن نوشیدنی‌هایمان، از همان گپ‌هایی می‌گفتیم که زن و مردی که تازه از همدیگر خوششان آمده باشد، در یک بار به هم می‌گویند.

درباره روزها کالج حرف زدیم، از موسیقی مورد علاقه‌مان، ورزش، کارهای روزانه.

بعد من درباره فیل حرف زدم. دقیقا یادم نیست چطور گپ فیل به میان آمد. شاید در مورد حیوانات حرف می‌زدیم و به این صورت گپ از گپ برخاست. یا شاید، ضمیر ناخودآگاه من دنبال کسی می‌گشت، یک شنونده خوب، که بتوانم به او نظریه شخصی خودم در مورد ناپدید شدن فیل را به او بگویم. شاید هم مستی بود که به جای من داشت حرف می‌زد. در هر صورت، همان لحظه‌ای که حرف فیل از دهانم پرید، می‌دانستم که این قضیه از همان موضوعاتی است که آدم نباید در چنان وضعیتی به زبان آورد. نباید اصلا حرف فیل را می‌زدم. پرونده این موضوع یک جوری بسته شده بود و مناسبتی نداشت. فوراً تلاش کردم از چیز دیگری حرف بزنم، اما از بخت بد من، او به قضیه فیل بیشتر از هر گپ دیگری که تا آن موقع گفته بودم، علاقه نشان داد و وقتی فهمید من فیل را بارها دیده بودم، بارانی از سوال‌هایش روی سرم بارید - چه جوری فیلی بود، به نظر من چطور فرار کرده بود، چی می‌خورد، خطرناک نبود و از این قبیل سوال‌ها. من چیزی بیشتر از آنچه همه از طریق اخبار از آن باخبر شده بودند به او نگفتم. اما به نظرم بی‌میلی من به حرف زدن در مورد فیل را از صدایم تشخیص داد. من هیچ وقت دروغگوی خوبی نبوده‌ام.



طوری وانمود کرد که چیز عجیبی در رفتارم مشاهده نکرده - جرعه‌ای دیگر از مشروب دیاکوری‌اش را نوشید و بعد پرسید: «تعجب نکردی که فیل ناپدید شد؟ قضیه چیزی نبود که قابل پیش‌بینی باشد.»

گفتم: «نه، شاید قبل پیش‌بینی نبود.» و تکه‌ای از بسکویت‌های پرتزل داخل یک کاسه بلوری روی میز برداشتم، آن را به دو نیم شکستم و یکی از نیمه‌ها را به دهانم انداختم. پیشخدمت هم سر رسید و سگرت‌دانی پر از فیلتر را برداشت و یک تمیز را جای آن گذاشت. زن نگاه پرشگرش را به من دوخت. سگرتی بیرون آورم و آن را آتش زدم. سه سال قبل سگرت را ترک کرده بودم، اما از زمانی که فیل غیب شد، دوباره شروع کردم.

پرسید: «چرا گفתי شاید؟ منظورت این است که تو خودت می‌توانستی پیش‌بینی کنی؟»

«البته که نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم. غیب شدن ناگهانی یک فیل هیچ سابقه ندارد. اصلاً نیازی به چنین اتفاقی نیست. هیچ توضیح منطقی وجود ندارد.»

«با اینحال، جوابت خیلی عجیب بود. وقتی گفتم، قضیه چیزی نبود که قابل پیش‌بینی باشد، تو گفتی، نه، شاید قابل پیش‌بینی نبود. بیشتر مردم جواب می‌داند، درست است، قطعاً قابل پیش‌بینی نبود، یا، بله عجیب است. یک چیزی شبیه این. می‌دانی چی می‌گوییم؟»

سرم را متفکرانه تکان دادم و دستم را بلند کردم که پیشخدمت را صدا بزنم که یک اسکاچ دیگر برایم بیاورد. تا آن وقت هر دو در سکوتی معذب فرو رفتیم. بعد او با صدایی آرام گفت: «سخت است درک کنم. تا همین چند دقیقه پیش تو داشتی خیلی راحتی با من حرف می‌زدی. حداقل تا قبل از این که گپ فیل به میان آید. بعد یک چیزی اتفاق افتاد که من نمی‌فهمم چی بود. مشکل گپ فیل بود؟ یا گوشه‌های من درست نشنید؟»

«گوش‌هایت هیچ اشکالی ندارند.»

«پس اشکال از خودت است؟»

با انگشت یخ‌های داخل گیل‌اس اسکاچ را دور دادم. از صدای برخورد یخ با دیواره‌های شیشه‌ای گیل‌اس خوشم می‌آید. گفتم: «البته نمی‌شود دقیقا گفت اشکال. موضوع مهمی نیست. چیزی را که از تو پنهان نمی‌کنم. فقط مطمئن نیستم بتوانم در مورد قضیه فیل درست منظورم را بگویم و به همین دلیل سعی می‌کنم حرفش را نزنم. اما حق با توست. قضیه‌ی خیلی عجیبی ست.»

«منظورت چیست؟»

فایده‌ای نداشت. باید ماجرا را برایش تعریف می‌کردم. اسکاچ را با یک قُلپ سرکشیدم و شروع کردم: «مسئله این است که من احتمالاً آخرین کسی بودم که فیل را قبل از غیب شدن دیدم. من آن را ساعت هفت شام هفدهم می‌دیدم و اولین باری که متوجه شدند فیل غیب شده بعد از ظهر

روز هجدهم می بود. هیچ کس دیگری آن در بین این دو وقت ندیده بود، چون فیل خانه را ساعت شش شام قفل می کردند.»

«نمی فهمم. اگر فیل خانه را ساعت شش شام قفل می کردند، تو چطور ساعت هفت فیل را دیدی؟»

«یک صخره پشت فیل خانه است، شبیه یک تپه شیب دار در یک زمین شخصی و آنجا، روی صخره یک نقطه ای است که می شود فیل خانه را از آنجا دید. احتمالاً تنها کسی هستم که این نقطه را بلدم.»

آنجا را اتفاقی پیدا کردم. یک بعد از ظهر یکشنبه وقتی آن طرف ها قدم می زدم، راهم را گم کردم و سر از بالای صخره در آوردم. آنجا یک نقطه صاف دیدم، جا به اندازه یک نفر که دراز بکشد بود و وقتی از آنجا به پایین نگاه کردم، سقف فیل خانه را می شد دید. پایین تر از لبه بام فیل خانه، یک خالیگاه بزرگ در دیوار برای تهویه هوا بود که از طریق آن می توانستم داخل فیل خانه را به وضوح ببینم. بعدها عادت می شدم که گاهی به آن نقطه روی صخره بروم و داخل فیل خانه را تماشا کنم. اگر کسی از من بپرسد چرا چنین کار می کردم، فکر نمی کنم جواب درستی می توانستم بدهم. فقط خوشم می آمد که فیل را در ساعاتی ببینم که دیگران نمی دیدند. دلیل دیگری نداشت. البته وقتی داخل فیل خانه تاریک بود نمی توانستم فیل را ببینم، اما در ساعات اولیه شب فیل بان چراغها را روشن نگه می داشت و به فیل رسیدگی می کرد و این طور بود که من می توانستم این صحنه را با دقت ببینم. وقتی فیل و فیل بان را اولین بار با هم تنها دیدم،

کاملاً مشخص بود که دوستان خوبی برای هم هستند - صمیمیتی که در طول روز و پیش روی بازدیدکننده‌ها نشان نمی‌داند. دوستی آن در رفتارشان با یکدیگر کاملاً معلوم بود. انگار در طول روز تمام احساسات خود را پنهان می‌کردند و مراقب بودند که کسی از صمیمت بین آنها بویی نبرد و شب‌ها که تنها بودند احساسات و دوستی خود را به هم نشان می‌دادند. البته به این معنا نبود که وقت تنهایی فیل و فیل بان کار خاصی با هم می‌کردند. فیل آن وسط می‌ایستاد نگاه تهی‌اش را به نقطه‌ای معلوم می‌دوخت و پیرمرد هم کارهایی را می‌کرد که از یک فیل بان انتظار می‌رفت: بورس کردن فیل، پاک کردن تپاله‌های بزرگ حیوان و تمیزکاری کف فیل خانه بعد از غذا خوردن فیل. اما گرمی و صمیمیت و آن حس اعتماد بین آنها از چشم دور نمی‌ماند. وقتی که پیرمرد کف آنجا را جارو می‌زد، فیل با خرطومش روی شانه او می‌زد. این کار فیل را خیلی خوش داشتیم.

«همیشه فیل‌ها را دوست داشتی؟ منظورم این است که همه فیل‌ها، نه فقط این یکی را؟»

«هممم... حالا که فکر می‌کنم، ها، من فیل‌ها را خوش دارم. یک چیزی در آنها هست که خوشم می‌آید. فکر می‌کنم همیشه دوستشان داشته‌ام. دقیقاً نمی‌دانم چرا.»

«و آن روز، بعد از غروب، تو روی تپه بودی و به فیل نگاه می کردی -  
چندم می بود؟»

«هفدهم. تاریخ هفدهم ساعت هفت شام. روزها خیلی بلند بود و آسمان  
هم به سرخی می زد. اما چراغ های فیل خانه روشن بود.»

«چیز عجیبی در فیل یا فیل بان دیدی؟»

«راستش، هم دیدم هم ندیدم. نمی توانم دقیقا بگویم. چون از دور  
نگاهشان می کردم. احتمالا حرف های من به عنوان یک شاهد عینی خیلی  
هم قابل اتکاء نباید باشد.»

«با این حال، دقیقا چه اتفاقی افتاد؟»

آب دهانم را که با اسکاچ مخلوط بود، قورت دادم. «راستش، اتفاقی  
نیفتاد. فیل و فیل بان همان کارهای معمولی را می کردند - تمیز کاری،  
خوردن، بازی کردن با یکدیگر با همان صمیمیتی که گفتم. مسئله  
کارهای که می کردند، نبود، بلکه ظاهرشان بود. یک جوری توازن بین  
آنها به هم خورده بود.»

«توازن؟»

«منظورم از نظر اندازه است. از نظر جثامت شان. جثامت فیل و فیل بان. به  
نظرم تناسب اندازه شان یک جوری تغییر کرده بود. به نظرم می آمد که تا  
حدی تفاوت بین جثه پیرمرد و فیل کم شده بود.»

زن لحظاتی نگاهش را به گیلاس مشروبش دوخت. می دیدم که یخ‌های درون گیلاسش ذوب شده و آب مثل یک جریان کوچکی از اقیانوس میان مشروبش جاری بود.

«منظورت این است که فیل کوچکتر شده بود؟»

گفتم: «شاید هم فیل بان بزرگتر شده بود. یا هر دو با هم از نظر اندازه تغییر کرده بودند.»

«و تو به پولیس از این موضوع چیزی نگفتی؟»

«البته که نه. مطمئنم آنها حرفم را باور نمی‌کردند. و حتی اگر به آنها می‌گفتم که از یک صخره در آن ساعت از شب فیل را تماشا می‌کردم، احتمالاً خودم مظنون درجه یک آنها می‌شدم.»

«با این همه، تو مطمئنی که تناسب در اندازه بین آنها تغییر کرده بود؟»

«شاید. فقط می‌توانم بگویم شاید. چون هیچ مدرکی ندارم که گفته‌ام را ثابت کنم و طوری که گفتم من آنها را از آن سوراخ بزرگ تهویه هوا می‌دیدم. ولی بارها آنها را به این صورت دیده بودم و برایم سخت است که باور کنم که آن شب در مورد موضوع ساده‌ای مثل تناسب اندازه فیل و فیل بان اشتباه کرده باشم.»

در واقع، آن شب داشتم با خودم فکر می‌کردم که شاید دچار خطای بصری شده‌ام. به همین دلیل، چشم‌هایم را بستم و بعد دوباره باز کردم. سرم را تکان دادم اما اندازه فیل همان بود که می‌دیدم. واقعا به نظر می‌رسید که

کوچکتر شده باشد - آنقدر که اول به خودم گفتم شاید شورای شهر صاحب یک فیل جدید کوچکتر شده است. اما چیزی در این مورد نشنیده بودم، در حالی که هیچ خبری در مورد فیل را از دست نمی‌دادم. اگر این یک فیل دیگر نبود، تنها نتیجه‌گیری ممکن می‌توانست این باشد که فیل پیر، به نحوی از انحاء، کوچکتر شده است. همانطور که نگاه می‌کردم، مطمئن شدم که این فیل کوچک دقیقا همه مشخصات همان فیل قبلی را دارد؛ وقتی فیل بان او را می‌شست، با سرخوشی پای راست خود را به زمین می‌کوبید و با خرطومش که حالا کوچکتر به نظر می‌رسید روی شانه فیل بان می‌زد. صحنه عجیبی بود. به نظرم رسید که نوع متفاوتی از زمان در فیل خانه در جریان بود. این نیز به نظرم رسید که فیل و فیل بان بر این جریان متفاوت زمان واقفند و با خوشی تمام خود را به آن سپرده‌اند - و تا حدی زیادی با آن هم‌نوا شده‌اند. همه با هم، شاید کمتر از نیم ساعت به فیل خانه چشم دوخته بودم. فیل بان چراغ‌ها را ساعت هفت و نیم خاموش کرد - بسیار زودتر از معمول - و بعد همه چیز تاریک شد. کمی بیشتر منتظر ماندم و امیدوارم بودم که چراغ‌ها دوباره روشن شود، اما نشد. آن شام آخرین باری بود که من فیل را دیدم.

«پس به نظر تو فیل آنقدر کوچک شد که توانست از لای نرده‌ها فرار کند، یا اینکه آنقدر کوچک شد که تبدیل به هیچ شد؟ منظورت این است؟»

گفتم: «نمی‌دانم. من فقط سعی می‌کنم جزییات آنچه را به چشم خودم دیدم، تا حد امکان با دقت به یاد بیاورم. نمی‌توانم بگویم بعد از آن چه اتفاقی افتاد. تصویری که من از آن شام به یاد دارم، آنقدر واضح است که راستش، عملاً برایم ناممکن است که بتوانم حدس بزنم بعد از آن چی شد.»

این تمام حرفهای من در مورد غیب شدن فیل بود و طوری که هر اس داشتیم، پرونده این قضیه بسته شده بود و موضوع مناسبی برای گفتگو بین یک زن و مرد جوان که تازه با هم آشنا شده‌اند، نبود. بعد از پایان حرفهایم، سکوتی بین ما جا گرفت. بعد از قضیه غیب شدن فیل، دیگر درباره چی واقعا می‌توانستیم صحبت کنیم؟ زن با انگشتانش دور گیلان مشروبش نوازش می‌کرد و من داشتم فکر می‌کردم که نباید در مورد فیل با او صحبت می‌کردند. قضیه چیزی نبود که به راحتی بتوان با کسی در موردش گپ زد.

زن گفت: «وقتی من کوچک بودم، گربه‌مان غیبش زد.» و بعد از یک مکث طولانی اضافه کرد، «با این وجود، این که گربه غیب شود و فیل غیب شود، دو داستان متفاوت است.»

«واقعا همین طور است. قابل مقایسه نیست. به تفاوت اندازه فیل و گربه فکر کن.»

سی دقیقه بعد بیرون از ورودی هتل داشتیم خداحافظی می‌کردم. زن ناگهان یادش آمد که چترش را در بار جا گذاشت و من با آسانسور رفتم به



طبقه‌ای که بار در آن قرار داشت و چترش را آوردم. یک چتر سرخ بود با دسته‌ای بزرگ.

گفت: «متشکرم.»

گفتم: «شب بخیر.»

آخرین باری بود که دیدمش. یک بار هم در تلفون در مورد مقاله‌ای که باید راجع به سری جدید وسایل آشپزخانه ما می‌نوشت، صحبت کردیم و همزمان من به طور جدی داشتم فکر می‌کردم که برای شام دعوتش کنم. اما این کار را نکردم. احساس کردم چندان اهمیتی برایم ندارد. بعد از غیب شدن فیل، بارها چنین حسی به من دست داده است. فکر می‌کنم که دوست دارم کار بخصوصی انجام دهم اما بعد حس می‌کنم که قادر نیستم بین نتایج احتمالی انجام دادن یا ندادن آن کار تفکیک قائل شوم. اغلب به نظرم می‌آید که اشیاء اطراف من توازن و تناسب خود را از دست داده‌اند. هرچند این حس فقط تصور و خیالات من می‌تواند باشد. ولی این را می‌دانم که نوعی توازن در خود من، بعد از قضیه فیل، به هم ریخته و ممکن است همین امر باعث شود که در دیدن اشیاء دچار خطاء بصری عجیبی شوم. مشکل احتمالاً از من است.

اما همچنان به کارم که فروش یخچال و نان برشته‌کن و قهوه‌دم‌کن در جهان پراگماتیک هست، براساس خاطراتی که از این جهان دارم، ادامه می‌دهم. هر چه پراگماتیک‌تر می‌شوم، بیشتر می‌توانم بفروشم. کمپین تبلیغاتی ما موفق‌تر از خوش‌بینانه‌ترین پیش‌بینی‌هایمان از آب درآمد و

حالا مردم بیشتری هستند که می‌توانم به آنها سری جدید وسایل آشپزخانه کمپانی امان را بفروشم. شاید به این دلیل که مردم به دنبال همخوانی در «کیت-چن»شان هستند که برای کمپانی ما خودش دنیایی است. همخوانی در طراحی، همخوانی در رنگ، همخوانی در کارآیی.

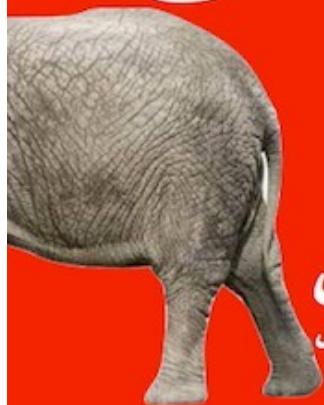
روزنامه‌ها حالا تقریباً هیچ خبر و گزارشی در مورد فیل دیگر نشر نمی‌کنند. مردم ظاهراً فراموش کرده‌اند که شهرشان زمانی صاحب یک فیل بود. علف‌های هرز که محوطه فیل‌خانه را از چشم پنهان کرده بود، حالا پژمرده شده و حسی از زمستان به آنجا راه یافته است. فیل و فیل بان غیب شده‌اند و دیگر هرگز باز نخواهند گشت.

[پایان]

این متن از مجموعه داستان **The Elephant Vanishes** ترجمه جی روبین (Jay Rubin) به فارسی برگردان شده است. حق نشر و بازنشر این متن برای مترجم و سایت نبشت محفوظ است.

داستان کوتاه

# غیب‌شدن فیل



هاروکی موراکامی  
ترجمه عزیز حکیمی

حق نشر و باز نشر این متن متعلق به مترجم یا نویسنده و وبسایت نیست  
است. لطفاً این متن را بدون تغییر در شکل یا محتوای آن به اشتراک نگذارید.

نوبت  
کام